



ماهیت بنیادگرایی

لیزا مک دونالد*

ترجمه از انگلیسی: شاهد علوی**

اگر چه درباره ماهیت و نتایج بنیادگرایی، تاکنون آثار بسیاری منتشر شده است اما این آثار عموماً بیانگر علایق دو جریان فکری خاص بوده است. جریان اول که از منظری برون دینی به بنیادگرایی نگریسته است، روشنفکران و مؤسسات تحقیقاتی متمایل به آموزه لیبرالیسم را شامل می‌شود. جریان دوم از منظری درون دینی به این موضوع پرداخته است و روشنفکران و نویسندگان نوگرای دینی را شامل می‌شود که تلاش کرده‌اند بنیادگرایی را به مثابه برداشتی افراطی و انحرافی از ماهیت اسلام راستین نشان دهند. اهمیت و تازگی مقاله مک‌دونالد در این نکته نهفته است که بنیادگرایی را با توجه به علایق سوسیالیستی خود و با بهره‌گیری از مفاهیم و آموزه‌های چپ تحلیل کرده است.

لیزا مک‌دونالد عضو دفتر سیاسی حزب سوسیالیست دموکراتیک استرالیا است. مقاله حاضر نخستین بار به صورت متنی دیجیتالی در کنفرانس مقاومت فرهنگی در سیدنی و در ژانویه ۲۰۰۲ ارائه شد.

مقدمه

بنیادگرایی در واقع بیش از هر چیز به گروهی از افراطیون در خاورمیانه نسبت داده می‌شود، که دین را ذاتاً افراطی با تفسیری خاص می‌پندارند. یک جنبش سیاسی، مرکب از گروه‌ها و سازمان‌هایی که الهیات اسلامی در حقیقت، آرزوی آنها را برای کسب قدرت دولتی استتار می‌کند. از منظری درون دینی، «اسلام سیاسی»^۱ نوگرایی دینی و مواضع ارتجاعی را توأمان در برمی‌گیرد. جریانی که مدعی هستند اصول مسلم اسلام با ارزش‌های مدرنی همچون آزادی و دموکراسی سازگاری دارد. گروهی دیگر که طرفدار یک انقلاب ضد تاریخی هستند، جوامع اولیه اسلامی را با عظمت دانسته و هدفشان به عقب برگرداندن چرخ تاریخ و احیای دوران طلایی اسلام است. از منظری سیاسی، نیز اسلام به هر دو صورت ارتجاعی و تجددطلب عرضه می‌شود

* Lisa macdonald

** کارشناس ارشد علوم سیاسی

و تبلیغ می‌گردد.

[...] از منظری ویژه کسانی، اسلام‌گرایی را همچون یک جنبش تجددطلب، اصیل می‌بینند و آنرا محصول گروه‌هایی می‌دانند که به وسیله استعمار و امپریالیسم مورد ستم واقع شده‌اند. این تلقی می‌تواند ما را به درک مبهمی از مسئله سوق دهد. پشتیبانی بی‌چون و چرا از رژیم‌های موجود و سیاست‌هایشان توأم با نادیده گرفتن منافع طبقاتی، کشمکش‌های خاص در این کشورها را تسریع می‌بخشد.

هیچ یک از این نظریه‌ها برای کشف حقیقت گسترش مذهب در یک زمینه و بافت اجتماعی خاص مناسب نیستند. همچنان که کارل مارکس نوشت: «انسان مذهب را می‌سازد، اما انسان نمی‌تواند قشر ضخیم بیرونی جهان را تجزیه کند. انسان در جهانی مرکب از انسان، جامعه و دولت قرار دارد». اسلام همانند مسیحیت، یهودیت، هندوئیسم و خیلی دیگر از ادیان بزرگ خود را با تفسیرپذیری میانیش و از طریق تأیید دگرگونی‌ها و تحولات اجتماعی حفظ کرده و گسترش داده است. اسلام در جامعه بازرگانی عربستان قرن هفتم (پ. م) که جامعه‌ای فاقد تحرک اجتماعی بود و بر پایه مناسبات قبیله‌ای سازمان یافته بود ظهور کرد. اسلام بعدها در چارچوب امپراطوری شکل گرفته خارج از عربستان و توسط افرادی که ایدئولوژی اسلامی را پذیرفته بودند گسترش یافت. امروزه اسلام به عنوان ایدئولوژی رسمی در برابر برخی از دولت‌های سرمایه‌داری ایستادگی می‌کند و در جاهایی دیگر نیز به مثابه سلاح یا نیروی مقاومت عمل می‌نماید. اسلام در مورد حفظ و توسعه خود در جوامع گوناگون موفق بوده است. چون خود را با منافع طبقات مختلف جامعه وفق داده است. در همان حالی که پیروان اسلام با وعده‌های همیشگی همدردی و تسلی بخشی به محرومان و مظلومان افزایش می‌یافت، طبقات حاکم نیز در تلاش‌هایشان برای متوقف کردن سوءقصدهایی که هدفش سرنگونی آنها بود، از اسلام بهره می‌بردند.

خاستگاه اسلام

قرآن کریم کتابی [آسمانی] است که ۵ رکن اسلام را در بردارد (اظهار ایمان و توحید، نمازهای پنج‌گانه، زکات، روزه گرفتن و حج) و توسط محمد نبی [ص] ارائه شده است. پیامبری که بسیار مورد احترام مسلمانان است و البته آخرین و مهمترین پیامبر الهی نیز هست. محمد [ص] بازرگانی از اهالی مکه بود که در ۵۷۰ سال پس از میلاد در مکانی که اکنون در عربستان سعودی واقع است، [به پیامبری] مبعوث شد.

عوامل زیادی به رواج اسلام در منطقه یاری رساندند: آشفتگی اجتماعی و جنگ‌های دایمی مابین قبایل مکه و مدینه، انحطاط قدرت و زوال اقتصادی امپراطوری ایران و بیزانس و البته این عامل که اسلام به وسیله بازرگانانی که در سراسر منطقه رفت و آمد می‌کردند پذیرفته شده بود. بعدها نیز مبلغان مذهبی و سربازان اسلام به سرتاسر کشورهای عربی کنونی اعزام شدند. اتحاد بعضی قبایل در سال ۶۲۲ پس از میلاد باعث شد

محمد [ص] با سپاهی متشکل از ده هزار مسلمان به سمت مکه پیشروی نموده و آنجا را فتح نماید. رهبران قبایل با مسلمان شدن، به حاکمان اسلامی در سرتاسر عربستان بدل شدند. همان زمان اختلاف عقایدی بروز کرد که نتیجه درگیری‌های پیرامون قدرت بود و هنگام شکل‌گیری حکومت پس از پیامبر، شکل جدی‌تری به خود گرفت (این عقاید متفاوت مبنایی برای ایجاد فرقه‌های گوناگون در قرن بعد شد). اسلام همچنین با میلیون‌ها نفر از پیروان خود در قرون که تعداد آنها به سرعت زیاد می‌گشت و با ارتش عربی، امپراطوری را که از اسپانیا تا میانه آسیا امتداد داشت، ایجاد کرده بود.

با اینکه اروپای غربی گرفتار عقب‌ماندگی بود، جهان اسلام مطالعه علمی را حفظ کرده بود و با استفاده از تمدن یونانی و رومی گام‌های بزرگی در هنر و معماری برداشته بود و پیشرفت‌های غیر منتظره علمی همچون ابداع جبر را به انجام رسانده بود.

در اواخر قرن پانزده میلادی و همزمان با رنسانس اروپائی، یک دوره رکود برای بیشتر مسلمانان جهان آغاز شد. این با اراده نخبگان حاکم برای حفاظت از قدرت و حفظ حکومتشان همزمان بود. در حقیقت رژیم‌های استبدادی در کشورهای اسلامی به عنوان مانع توسعه اجتماعی عمل می‌کردند و در نتیجه پیشرفت علمی و فرهنگی متوقف شد. البته در اروپا هم تولید سرمایه‌داری، بنیانی برای صنعت مدرن و استعمارگری آتی طبقات حاکمه انگلیس و فرانسه در اکثر نقاط جهان سوم ایجاد کرده بود.

اسلام مدرن

حدود یک قرن پیش، در واکنش به پیروزی اروپای سرمایه‌دار و دگرگونی‌های حاصل از آن از آسیا تا شمال آفریقا، اسلام‌گرایی احیا شد. طرفداران احیای اسلام استدلال می‌کردند که وجود استعمار در کشورهای اسلامی تنها به دلیل زوال ارزش‌های اصیل اسلامی امکان‌پذیر است و این زوال هم نتیجه مادی‌گرایی امپراطوری‌های بزرگ اسلامی در قرون وسطی بود. اصلاحات تنها با احیای وجه معنوی اسلام ممکن بود. این احیای دینی تلاشی برای بازآفرینی یک اسطوره پیشینی یا ایجاد همگرایی میان صنعت مدرن و علم اسلامی و تحت کنترل نگاه‌داشتن چارچوب‌های بحث میان رهبران اسلامی بود.

بسیاری از جنبش‌های ضد استعماری در نیمه اول قرن بیستم بر ایده احیاء اسلام بنا شده بود. در حول و حوش این جنبش‌ها اسلام‌گراها ظاهر شدند. به دلیل تزلزل سایر گروه‌های اجتماعی که یا از بین رفته بودند یا به وسیله امپریالیسم و سرمایه‌داری تغییر شکل یافته بودند، این گروه‌ها نمی‌توانستند ایده استقلال و پیشرفت را مطرح کنند. اما اسلام‌گراها اغلب با جاذبه‌ای که داشتند خواهان فعالیت‌های رادیکال برای ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی بودند. آن زمان هیچ کس نمی‌دانست که این ایده می‌تواند در قالب راست افراطی

همچون ارتجاع نیز تجسم یابد.

ترکیب و توسعه ناموزون سرمایه‌داری در متن امپریالیسم، چارچوبی را برای توسعه اسلام سیاسی در بیش از یکصد سال قبل پایه‌گذاری کرد. این توسعه ناموزون با فشاری که پیروزی امپریالیسم - ناشی از توسعه سرمایه‌داری - وارد می‌کرد، جوامع جهان سوم را رنجور و آزرده ساخته بود. این فشار بعدها ضمن دگرگون کردن ساختار داخلی جامعه، توأم با گسترش روابط خارجی طبقات سرمایه‌داری بومی و تشکیل یک دولت سرمایه‌داری دارای قدرت مطلقه دنبال شد.

اداره مستعمرات خروج گسترده منابع را در دستور کار خود داشت. البته قدرت‌های امپریالیستی با خیالی آسوده از نیروی نظامی ممتاز و قدرت اقتصادی خود بهره می‌بردند و با ترغیب اقتصادی و تأثیر بر سیاست‌های اجتماعی دولت‌های به ظاهر مستقل جهان سوم کارشان را پیش می‌بردند. امپریالیسم، این کشورها را متقاعد کرده بود که می‌توانند با بهره‌گیری گسترده از منابع خود به وسیله بنگاه‌های فراملیتی مستقر در کشورهای مادر، راه توسعه خویش را دنبال کنند.

از لحاظ داخلی، تا هنگامی که سیاست صنعتی کردن در کشورهای فقیر پس از جنگ جهانی دوم ادامه یابد، تعیین کنندگی در روابط، به استخراج و پالایش بزرگترین منابع انحصاری نفت خاورمیانه بر می‌گردد. بخش‌های وسیعی از فعالیت‌های سنتی صنعتی (کارگاه‌های کوچک، تجارت‌های خانوادگی) در جوامع جهان سوم باقی مانده‌اند. اما اینها متناسب با توسعه زیربنای اجتماعی (چون آب شرب، فاضلاب، برق، مسکن، آموزش، تسهیلات بهداشتی) نیستند. زمین‌های کشاورزی بعضی از روستائیان در چارچوب کشاورزی مکانیزه سرمایه‌داری قرار گرفت. تعداد زیادی از کشاورزان جابجا شده و با ترک زمین‌هایشان بی‌خانمان گشته و عملاً به زندگی حاشیه‌نشینی و بیرون از اقتصاد رسمی شهرهای بزرگ وادار شدند.

اسلام سیاسی هر چند ظاهراً راه حلی برای تناقضات این جوامع ارائه می‌دهد. اما هنوز نتوانسته است برای مسلط کردن ایدئولوژی اسلام بر جوامع جهان سوم حمایت‌های برابر در همه بخش‌های آن جوامع را کسب نماید. اسلام سیاسی تلاش می‌کند حمایت توده‌های نیرومندی همچون خرده بورژوازی، ملاکان زمین‌دار، تولیدکنندگان کوچک و بازاریان را کسب کند که به طور فزاینده‌ای زیر فشار سرمایه‌داری محلی، به ناچار به سوی فضاهای شهری روی آورده‌اند. بیکاری ناشی از کشاورزی سرمایه‌داری (مکانیزه) و انسان‌هایی که تحقیر شده‌اند، یا به واسطه سرمایه‌داری مدرن حذف شده‌اند، ناشی از شرایط این جوامع می‌باشند.

البته اسلام سیاسی طنین‌هایی در میان آنهایی که تنزل جایگاه طبقاتی داشته‌اند به وجود آورده است. افرادی از طبقه متوسط که به طبقه کارگران و یا کارگران نیمه ماهر سقوط کرده‌اند، شامل فارغ التحصیلان دانشگاهی،

فرزندان کشاورزان و جمعیت تجار خرده‌پا که آرزو دارند - هرچند نمی‌توانند - به دوره‌های حرفه‌ای دسترسی پیدا کنند. برای مثال چنین طینی در میان بخشهایی از پرولتاریای اخیراً شکل گرفته که هنوز سازمان نیافته‌اند و آگاهی طبقاتی و تجربه مبارزه طبقاتی را ندارند به وجود آمد.^۳

جریان‌های عمده اسلام سیاسی

جنبش‌های اسلامی با توجه به رقابت میان اهل تسنن و پیروان تشیع، بسیار پیچیده و چند لایه هستند. برای مثال در عربستان سعودی که طبقه حاکم از گروه‌های وهابی اهل سنت می‌باشند، همه فعالیت‌ها در راستای مقابله با نفوذ ایرانیان شیعه که پس از سرنگونی شاه در ۱۹۷۹ قدرت را به دست گرفته‌اند، انجام می‌گیرد.

حمایت از اسلام در دیگر کشورها تا زمانی که در ظاهری مذهبی - سنتی پوشیده بود، انگیزه‌ای برای ارضاء علایق شخصی طبقه سرمایه‌داران عرب بود. همچنانکه رژیم عربستان سعودی بیلیون‌ها دلار از سرمایه‌های خود را به سازمان‌های افراطی وهابی در سرتاسر جهان داد تا با ایجاد وابستگی‌های اسلامی متقابل کمتر تحریک شوند و مانع به چالش طلبیدن پادشاهی عربستان از طرف وهابیون تند رو گردند. وهابیونی که با خاندان سلطنتی مجلل و همدستی‌شان با آمریکا چندان موافق نیستند و می‌توانند جایگاه‌شان را در قدرت تهدید کنند.

جریان اصلی اسلام سیاسی مدرن در خاورمیانه بر اخوان المسلمین مبتنی است که در ۱۹۲۸ و توسط حسن بنا در مصر تأسیس شد و به دیگر کشورهای اسلامی هم صادر شد.^۴ اخوان المسلمین در بطن یک جنبش توده‌ای در سال‌های ۱۹۶۰ در سرتاسر منطقه، رشد کرد. این جنبش جدائی دین و دولت را محکوم می‌کرد و هدفش تأسیس دولت اسلامی بود.

گروه‌های زیادی از اخوان المسلمین انشعب کردند. بعضی از این گروه‌ها مخالف اعمال خشونت بودند. به عنوان مثال حزب الوسط در مصر که گرایش‌های مدرن داشت و از پلورالیسم سیاسی دفاع می‌کرد. یا در ترکیه که اسلام‌گراهای سنی احزاب قانونی تأسیس کردند و با ائتلاف‌های پیاپی در حکومت‌های سکولار حاضر شدند. این احزاب [اغلب در ترکیه] غالباً خود را طرفدار و حامل دموکراسی اسلامی می‌خواندند و بخشی از آنها نیز حقوق بشر و دموکراسی را به رسمیت شناختند، هرچند با حقوق ملی‌گرها چندان سر سازگاری نشان ندادند. گروه‌های سیاسی دیگر همچون جهاد اسلامی مصر، گروه‌های مسلح الجزایری (جبهه نجات اسلامی)، حزب ... در لبنان، حماس در فلسطین و گروه‌های بیشماری در پاکستان اسلحه برداشتند.

بنیادهای قدسی بسیاری از جریان‌های بنیادگرایی اسلامی را می‌توان به مدارس اسلامی قرون وسطی ارجاع داد. معرفتی همچون سلفی، که در سرتاسر جهان عرب در قرن ۲۰ رواج یافت، ناشی از چنین تفکراتی بود. در اوایل مصلحان سلفی اعتقاد داشتند که می‌توانند اسلام را با عقاید مدرن سیاسی آشتی دهند. برخی استدلال

می کردند که شیوه‌های غربی دموکراسی تمام عیار، با مفهوم اسلامی شورا (مشاوره ما بین فرمانروا و فرمانبران) هماهنگ است. در هر حال زمانی که قدرت‌های امپریالیستی، باقی مانده‌های امپراطوری عثمانی را به دولت - ملت‌های پس از جنگ جهانی اول قطعه قطعه کردند، بیشتر سلفی‌های تندرو این استدلال را پیش کشیدند که اسلام با نفوذ غرب در خطر نابودی قرار گرفته است. این عقیده گسترش یافته بود که فرهنگ غرب مترادف با جاهلیت (وحشیگری قبل از اسلام) عربی است و ضروری است با جهاد (این لفظ معادل منازعه و جنگ است) اما به طور وسیع برای ارجاع به جنگ‌های مقدسی که مسلمانان در برابر کفار داشتند به کار می‌رود و اکنون با لفظ امت اسلامی جایگزین شده است.) مغلوب شوند.

نویسنده و فعال سیاسی مصری سید قطب که به وسیله اقتدارگرایان ناسیونالیست مصر در میانه سال‌های ۱۹۶۰ اعدام شد، برای برانگیختن مقاومت در برابر رژیم یک مبلغ پیشگام به شمار می‌آمد. او دموکراسی را رد می‌کرد و ناسیونالیسم را همچون نشانه‌ای از جاهلیت می‌دید و حتی استدلال می‌کرد که پان‌عربیسم مانعی بر سر راه تأسیس امت اسلامی است.

یقیناً سید قطب مهمترین نقش را در گسترش بنیادگرایی اسلامی داشت. اعلام بی‌سابقه او که نوعی اجازه عمل (فتوا) برای مسلمانان به شمار می‌آمد و بعضی اوقات بسیار ضروری می‌نمود، به چالش کشیدن تفسیر سنتی از قرآن بود که تلاش برای سرنگون کردن رهبران به ظاهر مسلمان جوامع اسلامی را حرام می‌دانست. سید قطب با این استدلال که چنین رهبرانی عملاً کافر هستند، مجوز لازم را برای اقدامات انقلابی علیه حکومت‌های وابسته اسلامی فراهم آورد.

جنبش‌های ملی

در واکنش به اشغال، استعمار و استثمار امپریالیسم، برخی از گروه‌های جمعیتی در مناطق مسلمان‌نشین به ناسیونالیسم دنیوی و تدافعی گرایش پیدا کردند. جنبش‌های مهم رادیکال و انقلاب‌های بزرگ اجتماعی در فاصله جنگ جهانی اول تا سال‌های ۱۹۶۰ در منطقه [خاورمیانه]، اغلب به وسیله احزاب کمونیست سازماندهی و هدایت می‌شدند و مبارزه با دو خصیصه فساد هیات حاکمه و امپریالیسم ویژگی‌های مهم آن بود.

انقلاب روسیه نیز اثر بزرگی بر مبارزات ضد استعماری در جوامع مسلمان‌نشین داشت. مخصوصاً مناطقی که تحت سلطه تزارها بودند. این تأثیر تنها به این نمونه محدود نبود. برای مثال در ۱۹۱۹ حکومت جدید کارگری روسیه بحث‌هایی را با امان ... خان پادشاه افغانستان آغاز کرد. آنها پیمانی را ارائه کردند که علاوه بر مسائل تجاری و پیمان مودت، همکاری‌های نظامی برای جنگ افغان‌ها در برابر انگلیسی‌ها را در برمی‌گرفت. کمونیست‌ها همچنین برای جبران بی‌عدالتی‌های پیش آمده به وسیله تزارها پیشنهاد کردند مرز مشترک

شوروی - افغانستان با اضافه کردن قلمرو افغانستان متعادل و اصلاح گردد.

لنین در نامه‌ای به امان... خان نوشت «پیشرفت افغانستان به عنوان تنها دولت مستقل اسلامی در جهان حتمی است. سرنوشت مقدر کرده است مردم افغان تکلیف تاریخی مهمی را درباره خویش و تمام مسلمانان که بنده غیر شده‌اند را برای رسیدن به استقلال و آزادی به انجام برسانند»^۵.

پیروزی کمال آتاتورک در ۱۹۲۳ در ترکیه ضربه سنگینی بر پیکر پان‌اسلامیسم دوره امپراطوری عثمانی بود. اسلام در زمانی که مذهب رسمی بود به زیر آورده شد. دهه‌هایی پس از آن ملی‌گرایی مدرن سرزمینی^۱ از پایان جنگ دوم جهانی تا سال ۱۹۷۰ به پیروزی‌های کمی دست یافت. ناصر در مصر، بن بلا در الجزایر و بورقیه در تونس همه اصلاحاتی اجتماعی را اجرا کردند. برخی از آنها مستقیماً منافع اقتصادی و مصالح سیاسی امپریالیسم را در منطقه از بین بردند.

در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ جناح‌های چپ نیرومندی در سرتاسر جهان اسلام فعال بودند: در سوریه، یمن جنوبی، عراق، سومالی، لیبی و اتیوپی. اینها جناح چپ کودتاهایی بودند که رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی ایجاد کردند. در دیگر کشورها جریانهای قدرتمندی از جنبش‌های توده‌ای وجود داشتند که رهبران مردمی چپ‌گرایی همانند ناصر را به قدرت رساندند. به نظر می‌رسد مدرنیزاسیون می‌توانست و توانسته بود اسلام را همچون یک نیروی سیاسی به حاشیه براند.

کارکرد امپریالیسم و شکست چپ

ایالات متحده عموماً به گروه‌های اسلامی گرایش داشت و احزاب اسلامی هم معمولاً برای تأمین اهداف سیاسی خارجی ویژه خود گرایش‌های متقابلی داشتند. آمریکا از یک طرف بعد از جنگ جهانی دوم اتحادی پایدار با رژیم بنیادگرایی وهابی عربستان سعودی و همچنین با دیکتاتورهای تحت نفوذ اسلام‌گراها در پاکستان برقرار کرده بود. از طرف دیگر بعضی اوقات از توقیف احزاب خاص اسلامی در اکثر کشورهای خاورمیانه حمایت می‌نمود.

به هر حال این رابطه‌ای بود که هرگز قطع نشد. امپریالیسم همیشه به اسلام سیاسی - هم مقاومت‌های رادیکال و هم رژیم‌های اسلامی - به عنوان شرکای طبیعی خود در مبارزه برای تحلیل بردن چپ و در هنگام جنگ سرد، برای تضعیف نفوذ اتحاد شوروی در منطقه نگاه می‌کرد.

با چند مورد استثناء (بیشتر شخصیت‌های برجسته شیعه در ایران) سازمان، ارتش، هواداران و سرمایه

* ملی‌گرایی سرزمینی، تعبیر وام گرفته نویسنده از انتونی دی اسمیت می‌باشد که ناسیونالیسم را به دو گونه سرزمینی (شرقی) و مدنی (غربی) تقسیم می‌کند.

گروه‌های اسلامی به مثابه یک سلاح ارتجاعی در برابر جریان در حال رشد قیام توده‌ای و انقلاب اجتماعی، اساس سیاست خارجی آمریکا در منطقه را تشکیل می‌داد. این ویژگی مخصوصاً پس از شکست امپریالیسم انگلیس و فرانسه در نبرد کانال سوئز در ۱۹۵۶ مشهود بود. افزایش گروه‌های انشعابی بنیادگرا از سازمان‌های عمده اسلام‌گرا به خصوص ابزار اصلی جنگ خاموش و مداوم آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا (CIA) بود. اولین و مهمترین هماهنگی امپریالیسم - پیرو دولت اسلامی تأسیس شده به وسیله فرقه وهابیت در عربستان سعودی بود - با پشتیبانی انگلیس و در هنگام فروپاشی امپراطوری عثمانی بعد از جنگ جهانی اول ایجاد شد. روحانی وهابی، عبدالعزیز بن سعود با متحد کردن قبایل جنگجو، تاجگذاری نموده و خودش را در ۱۹۲۰ امیر نامید و تفاسیری وهابی از قانون اسلام ارائه نمود که شامل سنگسار نمودن زنان زناکار، بریدن اعضای بدن سارقان و گردن زدن در ملاء عام برای بعضی دیگر از جرائم می‌شد. این قوانین امروز هم پابرجا هستند. در اواخر ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ عربستان سعودی با همکاری CIA یک جبهه اسلامی را برای تأثیرگذاری بیشتر و سرمایه‌گذاری سیاسی بر ضد پان‌عربیسم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم سازماندهی نمود. این شبکه اخوان المسلمین در مصر، حماس در فلسطین، حرکت اسلامی در اندونزی، جبهه نجات اسلامی در الجزایر و جماعت اسلامی در پاکستان را شامل می‌شد.

تعدادی از گروه‌های اسلامی، با وجود شعارهای ضد امپریالیستی‌شان برای بقای خود ستمگری می‌کردند. این موضوع آنها را به اتحاد با اکثر رژیم‌هایی در منطقه وادار کرده بود، که به کمک‌های آمریکا برای سرکوب انقلاب‌های توده‌ای که با آن روبرو بودند، وابسته بودند. بنیادگرایی اسلامی گروه‌های متعصب در پرتو اغماض امپریالیسم به ابزاری اصلی برای واکنش به چپ و انقلاب متقابل به نفع جناح راست دولت‌ها بدل شده بود.

در اندونزی جریان «حرکت اسلامی» عمده هزینه‌های سربازان را برای کودتا علیه ناسیونالیسم چپ پرزیدنت سوکارنو پرداخت کرده بود. کودتایی که منجر به انحلال حزب کمونیست و کشتار بیش از ۲ میلیون نفر چپ‌گرا شد.

در مصر و سوریه سازمان‌های اسلامی همچون اخوان المسلمین برای ساقط کردن جناح چپ این رژیم‌ها به کار گرفته شدند. رئیس جمهور مصر - انور سادات - در سال‌های دهه ۱۹۷۰ با عدم جانبداری از تمایلات چپی ناصری‌ها و کمونیست‌ها و فرستادن سربازان جدید بر ضد لشکریان شوروی در افغانستان از اسلام‌گراهای افراطی حمایت می‌کرد.

شاه حسین اردن با پشت گرمی آمریکا، اغلب به حمایت اسلام‌گراها در درگیری با مخالفان چپ تکیه

می‌کرد. رئیس جمهوری یمن علی عبدالصالح، در درگیریهایش با مارکسیست‌های یمن جنوبی به وسیله اسلام‌گراها حمایت می‌شد.

در بنگلادش (شرق بنگال) جنگ‌های استقلال در ۱۹۷۱ جریان داشت. جماعت اسلام، الشمس و البدر گروه‌هایی بودند که نقش مشابهی را در اتحاد با ارتش پاکستان بازی می‌کردند و صدها و هزاران نفر از رهبران چپ‌گرای قیام توده‌ای بنگالی‌ها را کشتند.

در پاکستان، زمان دیکتاتوری ژنرال ضیاءالحق، جماعت اسلامی ابزار مهم دولت پاکستان و امپریالیسم برای جلوگیری از فعالیت چپ‌گراها ضد امپریالیست بود.

جریانی که این موضوع را در سال‌های ۱۹۸۰ به اوج خود رساند، وقتی پیش آمد که هزاران اسلام‌گرا آموزش دیده به منظور تلاش برای سرنگون کردن حکومت حزب دمکراتیک مردمی افغانستان (PDPA) مورد حمایت شوروی که قدرت را پس از انقلاب ۱۹۷۸ افغانستان به دست گرفته بود، به افغانستان فرستاده شدند. بنیادگرای اسلامی زمانی وارد افغانستان شدند که زنده‌ترین مأمورین سازمان CIA آنجا را زیر نظر داشتند. (در ۱۹۸۷ ارتش آمریکا به مجاهدین ۷۰۰ میلیون دلار کمک کرد - این مبلغ بیش از کمک‌های دریافتی پاکستان در همان زمان بود - بیشتر این کمک‌ها از طریق عربستان سعودی ارسال و هزینه شده بود تا حمایت آمریکا مخفی نگه داشته شود).^۶

در میانه سال‌های ۱۹۹۰، آمریکا با رژیم ضد چپ سودان - ژنرال عمرالبشیر - در حال همکاری بود. رژیم برآمده از کودتایی که در ۱۹۸۹ به دست عمرالبشیر و شیخ حسن ترابی برضد حکومت منتخب دمکراتیک روی داد. مدتی کوتاه پس از این کودتا، بشیر به سیا اجازه داد تا دفترش را در سودان دایر کند.

در ۱۹۷۸ کمیسیون امنیت ملی آمریکا مقرر کرد سیا با همکاری عربستان و سرویس جاسوسی ترکیه، شبکه‌های تبلیغات اسلامی را به منظور نفوذ دادن سازمان‌های ناسیونالیست مسلمان در جمهوری‌های شوروی در آسیای مرکزی هدایت کند. مقدار زیادی از سلاح‌ها و قرآن‌های چاپ شده در دولت‌های حاشیه خلیج فارس در ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان توزیع شدند.

در موردی مشابه، سرویس امنیتی اسرائیل (موساد) تحت پوشش حکومت اسرائیل و با زیرکی، از اخوان المسلمین در اراضی اشغالی سال‌های ۷۰ و ۶۰ حمایت می‌کرد. همان زمانی که اخوان المسلمین به طور ویژه به یاسر عرفات و ناسیونالیسم چپ‌گرای سازمان آزادی بخش فلسطین حمله می‌کردند.^۷ به هر حال این پشتیبانی در جریان انتفاضه اول که در ۱۹۸۷ شروع شد پایان یافت و اخوان المسلمین با نام حماس تولدی دوباره یافت و جهاد و مبارزه برای آزادی فلسطین از اشغال اسرائیل را اعلام کرد.

خودکشی چپ

شکست اقدامات و یا سرکوب خشن جزئی‌ترین فعالیت‌های سازمان‌های سوسیالیستی و جنبش‌های ترقی‌خواه توده‌ای به دلیل ضعف‌ها و همدستی گروه‌هایی از رهبران احزاب کمونیستی لنینیستی با حکومت‌ها در اندونزی، عراق، سوریه، سودان، الجزایر و دیگر کشورها تا حد زیادی نمایان بود. سوء رهبری‌ها با دشواری‌های ناشی از حمله امپریالیسم و صاحبان سرمایه‌داری محلی توأم شده، باعث شد اهداف جنبش‌هایی که برای آزادی ملی، انقلاب اجتماعی به پا کرده بودند، محقق نشوند. در عوض وجود توده‌های فاقد بسیج، خودباختگی و بی‌تفاوتی نسبت به طرح مترقی دگرگونی اجتماعی، کاملاً فعالیت‌های خودجوش و مستقل را در تنگنا قرار داده بود.

[...] در افغانستان، کوتاهی‌های PDPA و حمایت‌هایی که آمریکا، پاکستان و عربستان از جنگ علیه حکومت وابسته به شوروی کردند، سرانجام نتیجه داد و طالبان مسلمان به قدرت رسیدند.^۱

در الجزایر ملی‌گرایان جبهه آزادی بخش ملی (FLN)، جنبش را در برابر ۱۳۲ سال اشغال فرانسه با کامیابی هدایت کردند و بیش از ۲ دهه در رأس قدرت باقی ماندند. اما آنها نتوانستند ظهور بنیادگرای اسلامی را متوقف نمایند. ناتوانی حکومت جبهه آزادی بخش ملی در رساندن کشور به توسعه و کامیابی اقتصادی در زمینه‌ای از فشارهای فزاینده که به وسیله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای باز پرداخت وام تشدید می‌شد، وضعیت اجتماعی را در چارچوبی که جبهه نجات اسلامی (FIS) از آن سود می‌برد، قرار داده بود. زمانی که به نظر می‌آمد پیروزی جبهه نجات اسلامی در انتخابات ۱۹۸۹ کاملاً محتمل است، حکومت جبهه آزادی بخش ملی دور دوم انتخابات را باطل کرد و متعاقب آن در جبهه نجات اسلامی شکاف ایجاد شد. بسیاری از رهبران جبهه نجات اسلامی روانه زندان شدند و استفاده روحانیون از لباس‌های خاص مذهبی ممنوع اعلام شد. این شرایط، خشونت را تشدید نموده و پیروزی جبهه نجات اسلامی را در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۱ - قبل از آنکه یک کودتای نظامی آنها را از جای خود براند - در پی داشت. در واکنش به این وضعیت در ۱۹۹۶ جهاد اسلامی الجزایر (GIA) ظهور کرد که در برابر ارتش الجزایر اعلام جهاد کرد و در نتیجه در جنگی که در پی آن شعله‌ور شد صدها هزار غیر نظامی کشته شدند.

مساجد به مثابه سازمان‌دهندگان سیاسی

هنگامی که توده‌های مردم به دلیل عدم موفقیت جریان‌های دمکراتیک طبقه متوسط و جنبش‌های سوسیالیستی در بهبود وضعیت بنیادی زندگی‌شان، دچار ناامیدی و سرخوردگی می‌شوند، غالباً بخشی از توده مردم به گذشته‌ها نگاه می‌کنند و تعصبات مذهبی، محلی، طبقاتی و دیگر تعصبات تاریخی در میان آنان رشد

می‌کند.

البته از آغاز مشخص بود که تسلط جریان بنیادگرایی اسلامی، بسته شدن فضای دمکراتیک، سرکوب گروه‌های چپ، افزایش فشارهای عمومی و عواقب بعدی آن را به دنبال دارد. تقریباً همه مقاومت‌ها و مخالفت‌های سیاسی در بسیاری از کشورهای اسلامی درهم شکسته شد و بسیاری از بحث‌ها و فعالیت‌های سیاسی به مساجد منتقل شدند.

زمانی که آشکار شد برخی از گروه‌های اسلام‌گرا، علی‌رغم حمایت‌هایی که از رژیم‌های دست راستی و امپریالیسم برای سرکوب چپ دریافت کرده بودند، دستور کار خودشان را داشتند و لزوماً موافق منافع عینی طبقات متوسط حاکم در این دولت‌ها نبودند، آنها نیز به شدت سرکوب شدند. چه سرکوبی به وسیله رژیم‌های وابسته امپریالیسم انجام شده باشد که نگران فائق آمدن اسلام‌گراهای دست پرورده خود بر پیوندهایشان بودند- عراق و تونس- چه به وسیله تلاش حکومت‌های دمکراتیک نسبتاً مرفعی که حملات اسلام‌گراهای حمایت شده به وسیله امپریالیسم را متوقف کردند -مصر در دوره ناصر و الجزایر در دوره جبهه آزادی بخش ملی- نتایج مشابه بود. ادعای اسلام‌گراها در داخل مساجد محصور ماند و به ابزاری برای بسیج توده‌ای، یعنی یکی از اندک مجاری اعتراض سیاسی، بدل شد.

گذر به علایق مدرن

در تحلیل‌های اسلام سیاسی، همواره از ارائه عملکرد و بیان اشتباهات و شکست‌های رهبران و سیستم حاکم بهره‌برداری می‌شود و تصویری فریبنده از بهروزی و فضیلت در یک گذشته دور اسلامی ارائه می‌شود. اما این تمام واقعیت نیست زیرا یک گذشته طلائی تنها امیدواریه‌ها را زنده می‌کند. عملاً همه جریان‌های بنیادگرا، نوید اسلامی را می‌دهند که نتایجی از قبیل رهائی یافتن از فقر و ستم را به دنبال دارد. اسلام سیاسی و برنامه‌های اجتماعی آن- شامل انتقاد از بی‌عدالتی فساد و ستمگری طبقه حاکم- همیشه بیشترین حمایت عمومی را نسبت به پیام مذهبی جلب کرده است. این را باید علت اصلی احیای اسلام‌گرایی بعد از تضعیف توانایی و کاهش جذب به ملی‌گرایی و ضدیت با امپریالیسم در این جوامع دانست. حماس (جنبش مقاومت اسلامی فلسطین) مثال خوبی برای این جریان است. حماس در وهله اول به وسیله شیخ احمد یاسین و بر شالوده‌ای اجتماعی ایجاد شد و توسعه یافت. یاسین یکی از رهبران اخوان المسلمین در غزه بود و مرکزی اسلامی را در سال ۱۹۷۳ تأسیس نمود، که پایگاهی برای مدیریت و نظارت بر مؤسسات مذهبی و آموزشی، پرورشی بود. هدف این مرکز ترویج اصول عقاید راستین اسلام، به منظور ریشه‌کنی مفاسد اجتماعی (بی‌حجابی، مشروبات الکلی، همجنس‌بازی، سوء مصرف مواد مخدر و فساد اخلاقی) بود.

همزمان با شروع فعالیت حماس در ۱۹۸۷، اقدام برای تشکیل شاخه‌ای مسلح از اخوان المسلمین در فلسطین ضروری شد. در واقع در زمینه منحصر به فرد فلسطین - قساوت اسرائیلی‌ها، گسترش اشغال و قدرت انحصاری چپ (ساف) - هدف حماس، با توجه به تمرکز بر فعالیت‌های اجتماعی، کوششی بود برای زدن پلی بین ملی‌گرایی فلسطینی و اسلام که البته کار آسانی نبود. سید قطب در آموزه‌هایش علیه ملی‌گرایی به مثابه بت پرستی موضع گرفته بود. او امت را تنها واحد معتبر جامعه اسلامی دانسته و شریعت متمرکز را با غرور مذهبی جایگزین ملت می‌کرد.

حماس این تناقض را با تفسیری به مراتب واقع‌بینانه از تئوری سید قطب در منشور خود برطرف کرد. حماس موفقیت هر کدام را (آزادی‌خواهی ملی و ایجاد ملت اسلامی) به پیشرفت دیگری وابسته کرده است. حماس بدین گونه سیاست توأمان جهاد اسلامی و مبارزه ناسیونالیستی را شروع نمود و دنبال می‌کند. مثال دیگری از اسلام سیاسی منعطف یا واقع‌گرا و تلاش برای جلب حمایت توده‌ای، تغییر شکل در الفاظ و نقشه‌های حزب اسلامی رفاه ترکیه است. زمانیکه آن حزب، خود را در سال ۱۹۹۷ با نام حزب فضیلت بازسازی کرد. رهبران و اهداف استراتژیک حزب، به طور بنیادی بدون تغییر باقی ماندند. اما رهبران ترجیح دادند از سیاست احزاب کلاسیک «مسیحی» پیروی کنند. حزب فضیلت در شعارهایش بر دموکراسی، حقوق بشر و آزادی‌های فردی تأکید می‌کرد. حزب فضیلت با عمری کوتاه، حقوق ملی‌گراها را زیر فشار فزاینده اتحادیه اروپا، تا حدودی به رسمیت شناخت. اگر چه این دولت اولین تجربه اسلام‌گراها در ترکیه بود.

خدمات رفاهی و آموزشی

حمایت مردمی از اسلام‌گراها با توجه به شکست برنامه‌های بورژوازی بومی در نیل به توسعه پایدار و شکل دادن به رفاه اجتماعی، آموزش همگانی و دیگر خدمات عمومی در محیطی از بینوایی فزاینده اکثریت، در کشورهای اسلامی تقویت شد. سازمان‌های اسلامی با سازماندهی شاخه‌های مختلف، خدمات متنوعی را برای محرومان از حقوق اجتماعی آماده کرده بودند. شبکه‌هایی گسترده از سازمان‌های رفاه، آموزش و پرورش و خدمات درمانی، که پشتوانه‌های مالی مناسبی هم داشته‌اند. این خدمات، پیام‌های اسلام سیاسی را به توده‌های مردم منتقل می‌کردند.

برای مثال برآوردها نشان می‌دهد گروه‌های رفاه اجتماعی پیشاهنگ حماس در فلسطین، در سالهای اخیر دست کم ۱۴۰ میلیون دلار کمک بلاعوض مالی از کشور عربستان سعودی و دیگر دولت‌های خلیج فارس همچون قطر دریافت کرده‌اند. جمعیت اسلامی جوانان یکی از بنیادهای خیریه حماس، بعد از انتفاضه دوم در اکتبر ۲۰۰۰، روزانه، در حدود ۳۰ هزار غذای بسته‌بندی شده را بین ۳۰ هزار نفر از مردم توزیع می‌کند.^۹

مدارس از نظر سیاسی جایگاه مهمی دارند. مدارس مسلمانان بنیادگرا معمولاً در مساجد جای گرفته‌اند. جایی که نوجوانان و جوانان برای یاد گرفتن قرآن و عربی به آنجا می‌روند. این مدارس تا وقتی دایر هستند که به دست روحانیون متولی کنترل می‌شوند که اغلب به دولت‌های اسلامی وابسته هستند. آنان سالانه هزاران طلبه از خانواده‌های فقیری را که نمی‌توانند به مؤسسات آموزش و پرورش رسمی دسترسی یابند، جذب می‌کنند. این مدارس که اکنون به منبع اصلی تأمین سربازان جدید برای سازمان‌های بنیادگرا تبدیل شده‌اند، به طلاب خود عمدتاً احساس خودباوری بخشیده‌اند و زندگی با اسلحه را به آنها می‌آموزند. البته حقوقی نیز به آنها پرداخت می‌کنند.

صدها و هزاران نفر از رزمندگانی که برای جنگ در کشمیر، افغانستان، سودان، الجزایر و دیگر جهادها استخدام شده‌اند، در مدارس پاکستان تربیت شده‌اند. در اوایل سال ۱۹۹۰ تقریباً چهار هزار مدرسه در پاکستان، مخصوصاً نزدیک مرز افغانستان دایر شده بود. [...]

پایان جنگ سرد

انقلاب ایران در اواخر دهه ۱۹۷۰، با عقب نشینی اتحاد شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ و بعداً قدرت گرفتن طالبان، حمله آمریکا به عراق در ۱۹۹۰-۹۱، جنگ خلیج [فارس] و فروپاشی اتحاد شوروی دنبال شده بود. این پیشرفت‌ها تصویر سابق را بیشتر دگرگون کرد.

جریانی که با تغییرات انقلابی روحیه مضاعفی گرفته بود، با پیروزی طالبان در افغانستان بین المللی شد. سلطه طالبان پشتون در اواخر سال ۱۹۹۴ به مثابه جنبشی که مرکب از طلبه‌های مدارس بودند که مانند پایگاه‌هایی در پاکستان متمرکز بودند.

از لحاظ تاریخی، اسلام رواج یافته در افغانستان، به واسطه عرفان و مدارای زیاد نفوذ عمیقی در آنجا یافته بود. تا سال ۱۹۹۲، هندوها، سیک‌ها و یهودی‌ها همه نقش خود را در اقتصاد کشور بازی می‌کردند و ستیزه‌های فرقه‌ای بین اکثریت سنی و بخش‌های اقلیت شیعه در کمترین حد خود بود. پیش از پیروزی طالبان، هیچکدام از فرقه‌های ارتدکس افراطی اسلامی پایگاهی در افغانستان نداشتند.

تفسیر طالبان از اسلام از یک تعبیر افراطی شاخه «دیوبندی» از اسلام سنی بیرون آمده بود، که به وسیله مَلاهای پاکستانی در اردوگاه‌های پناهندگان افغان تبلیغ می‌شد. در جریان جنگ در مقابل حزب دمکراتیک مردمی افغانستان و سربازان شوروی، معدودی گروه‌های دیوبندی افغانستان که فعال بودند، نادیده گرفته شده بودند. اما در سرتاسر خط مرزی، جناح سیاسی دیوبندی‌های پاکستانی - جماعت العلماء اسلام (JUI) - صدها مدرسه در کمربند پشتون نشین پاکستان دایر کرده بود. عربستان سعودی سرمایه‌ها و بورس‌های تحصیلی

آنها را تأمین می‌کرد. این دیوباندی‌ها از لحاظ ایدئولوژیک با ایدئولوژی محافظه‌کاری افراطی وهابیت، محصور شده بودند.

جماعت علمای اسلام و بسیاری گروه‌های زیرزمینی دیگر به مکان‌هایی برای سربازگیری‌های عمده از طلاب پاکستانی و خارجی به منظور جنگیدن برای مجاهدان افغان بدل شدند. برآوردها نشان می‌دهد که بین سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ هشتاد تا یکصد هزار نفر از پاکستانی‌ها در این مدارس آموزش دیده و در افغانستان جنگیده بودند.

جماعت علمای اسلام از نظر سیاسی تا انتخابات ۱۹۹۳ مستقل مانده بود. اما زمانی که با حزب نخست‌وزیر بی‌ظنیر بوتو متحد شد، عملاً به جزئی از ائتلاف حکمرانی او تبدیل شد. جماعت علمای اسلام بدین سان مسئولیت‌هایی به دست آوردند و ارتباطاتی با صاحبان قدرت، در ارتش، سرویس مخفی جاسوسی (ISI) و وزارت کشور برقرار ساختند.^۱

به دلایل ژئوپولیتیک و باورهای شخصی، جماعت علمای اسلام، ISI ارتش آماده و حکومت پاکستان اعتقاد داشتند که افغانستان تحت کنترل طالبان به یک هم‌پیمان استراتژیک برای تحکیم موقعیت نظامی پاکستان در برابر هند، به ویژه در منازعه کشمیر، بدل می‌شود. یک افغانستان تحت کنترل طالبان همچنین می‌توانست خاکریزی برای هیأت حاکمه پاکستان در مقابل ایران باشد. ایالات متحده به تغییر دادن ماهیت جهاد افغان‌ها و تبدیل آن به جنگی که به وسیله همه کشورهای مسلمان در مقابل اتحاد شوروی برپا شده بود، نیاز داشت. همچنین ایالات متحده به این وسیله دسترسی به ذخایر نفت و گاز دریای خزر را از طریق خط لوله‌ای که با نادیده گرفتن ایران و عراق از وسط افغانستان و پاکستان می‌گذشت، تضمین می‌کرد.

اما طالبان به طور مشخص قرائتی سنتی از اسلام را هدف‌گذاری کرده بودند که در نتیجه آن، نگاه به خودشان را به مثابه سربازان پیاده پاکستان و آمریکا صحیح نمی‌دانستند. آنها خود را همچون جنگاوران جهادگری می‌دیدند که سرزمین اسلامی را همچون گامی نخست به طرف ایجاد امت اسلامی، آزاد کرده بودند. این نگاه نتایج قابل توجهی برای منطقه و به طور مشخص برای پاکستان در پی داشت. یک موج جدید از بنیادگرایی اسلامی اکنون به ماورای کمر بند پشتون‌نشین داخل پنجاب و سند رسیده بود و به وسیله گروه‌هایی که خود الگوی طالبان بودند رهبری می‌شد. آنها صدها نفر از شیعیان پاکستان را کشتند و برای ترور نخست‌وزیر پیشین پاکستان نواز شریف تلاش کردند. زمانی که حکومت پاکستان به اقدام آنها به شدت واکنش نشان داد، رهبران آنها به وسیله طالبان پناه داده شدند. همان طالبانی که به وسیله دولت پاکستان تشکیل و ترویج داده شدند.

با حمایت آمریکا و عربستان سعودی، طالبان همچنین نفوذ خود را داخل پنج جمهوری سابق شوروی در آسیای مرکزی گسترش داده بود: قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان. طبقات حاکمه جدید و حکومت این کشورها به طور عمده از رهبران استالینست پیشین بوده و به طور فزاینده‌ای متمرکز رشد کرده بودند. در نتیجه کشورهاشان به درون بحران‌های اجتماعی و اقتصادی فرو رفت. انتخابات با تقلب انجام می‌شود، محدودیت فعالیت احزاب سیاسی، نرخ بیکاری فراوان و فقر، زمینه مساعدی برای جذب نیرو جهت بنیادگرایی اسلام که تنها مخالفت سیاسی موجود در بعضی از نقاط است، ایجاد کرده است. طالبان رهبران اسلام‌گرای آسیای مرکزی را برای انجام عملیات جنگی، در رشته‌ای از اردوگاه‌ها در افغانستان پذیرفته بود. آنها از آنجا اقدام به انجام حملاتی کرده و روستاهایی را نیز تسخیر کرده بودند و در مناطق تحت کنترل‌شان، تحمیل هنجارهای طالبان را آزموده بودند. همچنان که آنها به طور فزاینده‌ای منازعه کشمیر را برای کسب خود مختاری از هند، اسلامیزه کرده بودند.

دشمنی با آمریکا

بعد از خروج آمریکایی‌ها از افغانستان و هنگامی که تهدید شوروی برطرف شده بود، آمریکا، به هدف عمده اسلام سیاسی بدل شد. فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (USSR) انگیزه‌های ضد کمونیستی را برای اسلام‌گراها بی‌اهمیت کرده بود. کمونیسم دیگر به طور مشخص فراهوانی برای جهاد نبود. حتی با اهمیتی بیشتر جنگ‌طلبی آمریکا و محاصره عراق، تقویت نظامی‌گری در عربستان سعودی و پشتیبانی از ادامه اشغال فلسطین و جنوب لبنان توسط اسرائیل، احساسات ضد امپریالیستی توده‌های معمولی مسلمانان و اعراب را در طی دهه ۱۹۹۰ تحریک کرده بود. این یعنی پیشرفتی بدون شکست برای اسلام‌گرایی در سال ۱۹۹۰-۹۱ جنگ خلیج [فارس] جرقه‌ای برای شروع تظاهرات سرتاسری اعراب و جهان اسلام زد. اسلام‌گرایی - بدون همدردی با صدام حسین رئیس‌جمهور عراق - به ریاکاری و اشنگتن اعتراض کرد. اینکه چرا تنها عراق طرف مصوبات سازمان ملل قرار گرفت در حالی که اسرائیل سرزمین اعراب را برای دهه‌ها اشغال کرده بود؟ چرا آمریکا پایگاه‌هایی در تعدادی از کشورهای خلیج [فارس] برقرار کرده بود، پایگاه‌هایی که در واقع برای ممانعت از بروز بی‌ثباتی‌های گوناگون در رژیم‌های منفور منطقه بود. آمریکایی‌ها همچنین واکنش دیر هنگامی به قتل عام مسلمانان بوسنی به دست صرب‌هایی که عملاً مرتکب نسل‌کشی شده بودند، نشان دادند. واکنش تعدادی از سازمان‌های بنیادگرای اسلامی به این وضعیت، متوسل شدن به حملات تروریستی علیه اهداف آمریکایی و اسرائیلی بود: بمب‌گذاریهای انتحاری حماس در اسرائیل به نحو محسوسی افزایش یافت. در سال ۱۹۹۳ نیز ستیزه‌جویان آموزش دیده در افغانستان بمبی را در مرکز تجارت جهانی در نیویورک منفجر

کردند. آخرین مورد عمده از این دست بمب گذاری سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸ بود.^۱

برای متحدان آمریکا در خاورمیانه، این باور عمومی شکل گرفته بود که به طور فزاینده‌ای حفظ روابط و هم‌دستی آشکار با امپریالیسم دشوار شده است. در همان اوایل، کیفیت این دشواری آشکارا نمایان شده بود. در انتفاضه سپتامبر-اکتبر ۲۰۰۰، وقتی به بروز مخالفت شدید با آمریکا و اسرائیل در میان مردم با توجه به عقب نشینی اسرائیل از جنوب لبنان در ماه مه آن سال زیر فشار نظامی حزب ا...، اطمینان وجود داشت، آمدن توده های مردم به میان خیابان ها در تمام جهان عرب در حمایت از انتفاضه به سرعت انجام شد. رژیم‌های متحد آمریکا با شتاب زدگی آن را اوج قدرت اعراب نامیدند - اولین اظهار قدرت بعد از جنگ خلیج (فارس) - و برای حفظ ظواهر وطن پرستانه‌شان جنگی تبلیغاتی (با عمری کوتاه) علیه آمریکا و اسرائیل آغاز کردند.

در دوران پس از جنگ سرد، امپریالیسم، دیگر نیازی به اسلام سیاسی به مثابه یک دژ کوب ویرانگر برای مقابله با اتحاد شوروی، کمونیست‌ها یا جنبش‌های توده‌ای چپ نداشت و بدون ائتلاف وقت به طور کامل حمایت لجستیک و سرمایه‌گذاری بر روی گروه‌های اسلامی متوقف شد.

البته کارکردها و حتی تعریف بنیادگرایی اسلامی به وسیله امپریالیست‌ها تغییر نیافته است. نظریه پردازان امپریالیسم برای ترساندن طبقه کارگر در کشورهای امپریالیست و به منظور توجیه بودجه‌های نظامی فزاینده در زمینه‌ای از مشکلات اقتصادی بومی و برای توجیه حملات نظامی و اقتصادی به هر کشور جهان سوم که لازم بدانند، به معرفی و طرح شیاطین جدید خارجی روی آوردند.

اسلام بین‌المللی

تجدید حیات میراث ضد امپریالیستی اسلام‌گرایی، یک جنبش بین‌المللی تولید کرده است. این پدیده به یک موضوع محبوب مؤسسات پژوهشی دولتی و مفسران رسمی در کشورهای امپریالیست تبدیل شده است. عقایدی که اینها رواج داده‌اند، عبارت بود از یک شبکه قدرتمند بین‌المللی از جنگجویان جهادی که در تعدادی از کشورها زندگی می‌کنند، چندین گذرنامه دارند، از آخرین ارتباطات بین‌المللی و تکنولوژی حمل و نقل برای طراحی و انجام دادن حملات‌شان استفاده می‌کنند و با هدف تسخیر تمام جهان توسط اسلام فعالیت می‌کنند.

شیفتگی رسانه‌های سرمایه‌داری به خلاصه کردن تمام مسائل در جنبش‌های جهانی شدن باعث شده که این تئوری با اشتیاق پذیرفته شود و مرتباً تکرار شود. بدین طریق سلسله‌ای از خواست‌ها و نیازهای تبلیغاتی

1- در زمان نگارش و ارائه این مقاله، هنوز حادثه ۱۱ سپتامبر به وقوع نپیوسته بود. م

امپریالیست‌ها خیلی برنامه‌ریزی شده تکرار می‌شد و ترسی در میان کارگران جهان اول از بنیادگرایی اسلامی را به وجود آورد. ترسی که در قرن بیست و یکم جانشین «سیستم کمونیسم بین‌المللی» قرن بیستم شد. با توجه به همبستگی و همدلی که طبقه کارگر با جنگ‌هایی که برای عدالت و آزادی مردم سایر کشورها دارد، چنین پنداشته شد که اسلام‌گرایی نیز به راحتی شکست می‌خورد و آمریکا می‌تواند با گشاده‌دستی به تضمین ثبات برای منافع نظم جدید جهانی دست یابد.

تصوری از جنبش پان‌اسلامیستی، که اهدافش خلق امت اسلامی است، می‌توان سازگار با الهیات سنتی اسلام خواند. اهل سنت اصول‌گرا بر پیاده کردن شریعت به مثابه تنها ضابطه برای دولت اسلامی تأکید می‌کنند. برای مثال، کم‌اهمیت کردن مرزهای ملی جزئی از اهدافشان خواهد بود. مطمئناً این چارچوب مناسبی برای بسیاری از خطابه‌های اسلام سیاسی است. به نظر می‌رسد با آگاهی از فعالیت‌های طالبان در این راه، چیزی جز این نیز دیده نمی‌شود (برای مثال، طالبان عنوان رسمی کشور افغانستان را از یک دولت اسلامی به یک امارت تنزل داد).

البته افغانستان زیر سلطه طالبان مورد کاملاً خاصی بود. رژیم طالبان فرزند نامشروع امپریالیسم و محصول فرآیندی خارج از جنگ قدرت بود و به طور وسیع توسط سربازان دیگر کشورها هدایت می‌شد. در افغانستان توسعه سرمایه‌داری مجازی بود. دولت - ملت به شدت شکننده بود و در بین قبایل بی‌شمار و گروه‌های قومی متعدد، قطعه قطعه شده بود.

در کل، اسلام‌گراهای امروزه یک دستور کار سیاسی روشن دارند. نکته اینکه آنها لزوماً گرفتار قدرت دولتی هستند و با وجود ادعایشان مبنی بر به وجود آوردن امتی فراملی، بیشتر جنبش‌های اسلام‌گرا به واسطه عقاید ملی شکل گرفته‌اند: دیر یا زود آنها به بیان دیگر علایق شان، از خواست‌های طبقات حکمران ملی گرفته تا میل توده‌ها برای خودمختاری تمایل می‌یابند^{۱۱}. [...]

در فلسطین، حماس اقتدار فلسطینی عرفات را در موضوعاتی که البته ارتباطی با اسلام نداشتند، اما در یک جهت کاملاً مشخص به دلیل خیانت به حقوق ملی مردم فلسطین، به چالش کشید. جنبش اصلاح‌گرای یمن در دوره اتحاد دوباره یمن در مخالفت با آرزوهای قیمومیت عربستان فعال شده بودند. حزب ... لبنان اکنون تأکیدش بر دفاع از ملت لبنان است و از ایده یک دولت اسلامی داخل لبنان منصرف شده است.

در طی جنگ خلیج [فارس] هر شاخه‌ای از اخوان المسلمین موضعی را در مطابقت با علایق ضروری طبقه حاکم کشور خود اتخاذ کردند (برای مثال، در کویت اخوان المسلمین حمله آمریکا را روا دانست، در حالی که شاخه اردن مخالف آن بود).

به طور کلی جنبش‌های اسلامی می‌خواستند به مثابه بازیگران قانونی در چشم انداز صحنه سیاسی به رسمیت شناخته شوند. به عبارتی آنها سهمی از قدرت سیاسی را می‌خواستند. در واقع هر کجا که آنها به بازیگران جدی تری در صحنه مخالفت‌های داخلی بدل شدند، حکومت‌های سکولار و اسلامی منطقه بیشتر به ایفای یک سیاست «اسلام‌گرایی رسمی» برای از کار انداختن مقاومت اسلامی، متمایل شده‌اند. در پاکستان لویح گوناگون شریعت به وسیله پارلمان در اواخر دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تصویب شدند. در ۱۹۸۴ قانون خانواده الجزایر با توجه به قواعد فقهی و شرعی تصویب شد. در ترکیه در ۱۹۸۳ نیز آموزش‌های مذهبی دوباره در مدارس و به شکل اجباری اولویت یافتند. در عراق نفوذ اسلام‌گراها در قوانین مربوط به خانواده کاملاً مشهود بود.

همه این دولت‌ها مبادرت به جلب همکاری علما کردند و ادعا می‌کردند یک راه رسمی کردن (دولتی کردن) اسلام‌گرایی وجود دارد. برای نمونه انتصاب یک مفتی رسمی یا راه‌اندازی شورایی دولتی برای امور مذهبی است. در بعضی کشورها، جریان امر به سرعت از کنترل دولت خارج شد و بدنه اصلی جنبش اسلام‌گرایی، دولت را از انحصار استفاده سیاسی از اسلام محروم کرد. مثلاً در الجزایر، روند دولتی کردن، جبهه نجات اسلامی را نیرومند کرد و آنها بعدها نقش مهمی در تشکیل جهاد اسلامی الجزایر ایفا کردند. این فرآیند در کسب پیروزی‌های انتخاباتی حزب رفاه در ترکیه کاملاً مؤثر بود. این روند همچنین باعث شد قدرت و نفوذ جماعت اسلامی مصر، شانه به شانه اخوان المسلمین تحکیم شود.

واکنش رژیم‌های حاکم به این وضعیت جدید، به دو شکل متفاوت بروز کرد: شکل اول چرخش به دولت‌های سکولار اقتدارگرا (همانند ترکیه، الجزایر و تونس) و اعلام ممنوعیت بیشتر جنبش‌های اسلام‌گرای افراطی و محدودیت برگزاری آئین‌ها و رسوم اسلامی بود. شکل دوم، همراه شدن با موج اسلام‌گرایی و بهره‌برداری سیاسی از آن بود (پاکستان و عربستان سعودی). در طرف مقابل تلاش اسلام‌گراها نیز در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی توسعه بیشتری یافت. البته آنها اغلب توانایی این را داشتند که خود را به مثابه مهم‌ترین جریان طرفدار و سازگار با آزادی از ستم امپریالیسم و حکومت‌های غیر دموکراتیک وانمود کنند و در نتیجه بنیانهای اجتماعی خود را تقویت کنند. در مقایسه با بن‌لادن و شبکه پان-اسلام‌گرای القاعده، که تکیه‌گاه‌های آن به صراحت بر تروریسم علیه امپریالیسم امریکا استوار است. این جریان دارای بنیانی اجتماعی در هیچ کشور خاصی نبود. در عوض سازمان‌هایی شبیه حزب‌ا... در لبنان و حماس در فلسطین پایگاه‌های اجتماعی دارند زیرا برای رهبری آرزوی توده‌ها به منظور آزادی ملی مبارزه می‌کنند. فعالیت‌های سیاسی مبتنی بر این مبانی در مورد ملت‌ها تحت ستم، این سازمانها را به گسترش پایه‌های توده‌ای خود قادر می‌سازد و موجب

می‌شود آنها بیشتر در مسائل خاص سیاسی و اجتماعی محلی درگیر شده و از جهت‌گیری‌هایی منطقه‌ای و بین‌المللی خاص یک سازمان رادیکال بیشتر دور شوند.

شبکه‌های بین‌المللی تقریباً بی‌وطن - مانند القاعده - با وجود افزایش چشم‌گیر حملاتشان، در جهان سیاست اساساً حاشیه‌ای هستند. از لحاظ مسائل داخلی و منطقه‌ای، آنها کمترین نقش را در زمان درگیری‌های توده‌ای در داخل کشورهای عمده خاورمیانه داشته‌اند. از منظر بین‌المللی، آنها موتور محرک تغییرات اجتماعی و تاریخی نیستند و به آسانی توسط امپریالیسم درهم شکسته می‌شوند.^۱

هر چند ظهور دوباره پان‌اسلام‌گرایی، علی‌رغم سرکوب‌های آن محتمل به نظر می‌رسد، اما افزایش حملات تروریستی علیه اهداف امپریالیستی و نوع حملات آنها، تنها نشانه دور شدن بنیادگرایان اسلامی از هدفی است که برای خود ترسیم کرده‌اند. بنیادگرایان نمی‌توانند فشار واقعی بر علائق امپریالیسم وارد کرده و تعادل نیروها در خاورمیانه و یا دیگر نقاط جهان را بر هم بزنند. متوسل شدن بنیادگرایی اسلامی به روش‌های تروریستی، آنتی‌تر چیزی است که آنها نیاز دارند. این روش برای بی‌ثبات کردن و البته برای سرنگون کردن یک رژیم مستبد و ساختن یک جامعه دمکراتیک ایده‌آل مناسب نیست: چنین هدفی به شکل‌گیری تشکلهای مردمی، آگاهی عمومی و بسیج توده‌ای نیاز دارد. برای مثال، انگیزه‌ای که برخی جوانان فلسطینی را حاضر به انجام حملات انتحاری برای حماس می‌کند، تنها می‌تواند باعث مرگ کسانی شود که رهبری حماس آنها را دشمن می‌خواند. اما نمی‌توان جامعه جدیدی را بر پایه این حملات و چنین انگیزه‌هایی، ایجاد کرد. روش‌های انتخابی تروریسم، لزوماً برآمده از منافع فقرا و توده‌ها نیستند. مصالح عینی تروریسم ایجاب می‌کند که توده‌های مردم، نقشی در ساقط کردن مقامات وابسته به امپریالیسم نداشته باشند. البته بیشتر تروریست‌ها خود بخشهایی از نخبگان ناراضی متعلق به طبقه بورژوازی نظیر اسامه بن‌لادن یا نخبگان روحانی هستند که طالب سهم بیشتری در قدرت هستند. قدرتی که در کشور خودشان در اختیار طبقه بورژوازی وابسته به امپریالیسم است. تروریست‌ها نیز مانند همه چپ‌های افراطی، از لحاظ روش‌شناسی به آسانی مسیر خود را به دلیل نیاز به جلب حمایت و حفظ پشتیبانی بدنه اجتماعی از اقداماتشان گم می‌کنند. برای مثال: حماس بیانیه مبهمی را درباره ضرورت آزادی فلسطین و نابودی اسرائیل صادر می‌کند و با توسل به ظواهر رادیکالی، توافق مسئولین فلسطینی با صهیونیست‌ها را تخطئه می‌کند، در حالی که عربستان سعودی و مصر موضعی مخالف با انتفاضه

۱- به نظر می‌رسد تحلیل نویسنده از نقش تروریسم اسلامی در تحولات بین‌الملل، چندان دقیق نباشد. واقعه یازدهم سپتامبر نشان داد که تروریسم می‌تواند دستور کار نظام بین‌الملل را تغییر دهد و اگر نه دستور کار دلخواه خود که دست کم دستور کار جدیدی را تحمیل کند. م

اتخاذ می‌کنند و همین حماس را دچار تناقض می‌کنند. با اجتناب حماس از رودررو شدن با رژیم‌های محافظه‌کاری که سرمایه‌اش را تأمین می‌کنند، این گروه عملاً امکان معرفی خود را به مثابه جانشینی سیاسی برای پیمان اسلو ندارد. در چنین شرایطی مانعی جدی برای پیروزی بر اسرائیل منشایی خارجی دارد. این مانع چیزی جز وابستگی گروه‌های فلسطینی به نیروهای مؤثر خارجی نیست. اینک می‌توان ادعا کرد که این جریانها، فرصت‌طلبی می‌کنند.^{۱۱}

اعمال تروریستی می‌تواند دقیقاً بهای دردناک و سنگینی برای ستم‌گری‌های امپریالیسم باشد و به سازمان‌های تروریستی برای کسب محبوبیت عمومی برای زمانی معین کمک کند. اما این پنهان‌کاری‌های مقتضی، عامل مهمی است که این گروه‌ها را از ارائه برنامه مشخص سیاسی برای انجام تغییرات بنیادی عاجز کرده است.

اعمال تروریستی ممکن است موقتاً روحیه تروریست‌ها را تحت شرایط خاص افزایش دهد. اما توده‌ها به زودی دوباره به واقعیت فقر و استبداد تسلیم شده و به دور باطل انتقام‌گیری‌ها تن می‌دهند. [...]

پانوشته‌ها:

1. For example, Mansoor Hekmat of the Worker Communist Party of Iran argues that "Islamic fundamentalism" is a calculated right-wing term. The imperialist powers and their media, he states, use the notion of fundamentalism "in order to separate the terrorist and anti-Western veins of this Islamic movement from its pro-Western and conciliatory branches. They call the anti-Western sections fundamentalist and they attack fundamentalism so they can maintain political Islam as a whole, which for the moment is an irreplaceable foundation of anti-socialist and right-wing rule in the region. The anti-Western currents, however, are not necessarily the fanatic and rigid factions ... The most fundamentalist sections of this movement, such as the Taliban and Saudi Arabia, are the closest friends of the West." *Links*, No. 20 January-April 2002.
2. Karl Marx, "Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law: Introduction", Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. 3, London, Lawrence and Wishart, 1975, p. 175.
3. Farooq Sulehria, "Islamic fundamentalism in Pakistan", *Links*, No. 18 May-August 2001.
4. For more detail on the development of the Brotherhood, see Richard Labeviere, *Dollars for Terror—The United States and Islam*, Algora Publishing, 2000.
5. Patrick O'Neill, "Lenin offered to help Afghan struggle against Britain", New York, *Militant*, Vol. 65, No. 43 November 12, 2001
6. Yacov Ben Efrat, "Afghan boomerang", *Challenge*, No. 70 November 9, 2001
7. Eric Rouleau, "Politics in the name of the prophet", *Le Monde Diplomatique*, November 2001.
8. Norm Dixon, "Revolution and counter-revolution in Afghanistan", in Dave Holmes and Norm Dixon, *Behind the US War on Afghanistan*, Resistance Books, Sydney, 2001.
9. Nilufer Narli, "The rise of the Islamist movement in Turkey", *Middle East Review of International Affairs*, Vol. 3, No. 3, September 1999.
10. Eddie Ford, "Reactionary anti-Zionism", *Weekly Worker*, No. 412, December 13, 2001.
11. Yacov Ben Efrat, *op. cit.*
12. See Olivier Roy, "Changing patterns among radical Islamic movements", *Brown Journal of World Affairs*, Volume VI, Issue 1, Winter-Spring 1999